

— عشق نخستین —

نیمه شب در صحرای لاجوردی امواج نغمات قابضی واگوش کردن ،
 طلوع ستاره شامگاهان را دیدن ، در روی برگها لغزش نسیم شبانه را
 نگریستن ، قوس فرح را که بدریا نکیه کرده است تماشا نمودن ،
 نگاه محبتی را که در کاشانه نگران بازگشت ماست بخاطر آوردن ، باواز
 کاکلی بیدار شدن ، صدای آبشار خوابیدن ، طنین زنبور ها و سرود
 پرندگان و تکلم اطفال را شنیدن ، برای فرح و خرمی صحرا ها از شهر-
 های پر آشوب گریختن ، از تولد اولین فرزند آگاهی یافتن ، نشانه افتخار
 را با قلم یا شمشیر بدست آوردن ، منازعه را خاتمه دادن ، شراب آکنه
 در شیشه ها و آجود در چلبکها داشتن ، ستمکاران را مغلوب و منکوب
 ساختن ، همه اینها خوش آید و لطیف هستند ، اما عشق نخستین ما
 از همه اینها خوش آید تر و لطیف تر است .

عالم هندوان

مجله علمی و ادبی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی
 شارلوت کردای

« شارلوت کردای Charlotte Corday » نواده خواهر
 « کرنی » نویسنده و شاعر معروف فرانسه و دختر یکی از نجیبای
 در نشین بی چیز بود ، در سن کودکی دست اجل سایه مواظبتهای
 مادرانه را از سر او کوتاه کرد ، پدرش هم چون در خیالات
 و تصورات شاعرانه مستغرق بود ، بجز نویسی روز گذرانیده
 مطالعه کتب برای او وقتی که باولاد خود پردازد باقی نمیکذاشت .

مشار اليها همینکه بسن تمیز رسید در مدرسه که در «کابن» برای دختران نجیبای فقیر دائر بود پذیرفته شد، و از سیزده سالگی تا چند سال شب و روز در این مدرسه بود. بعد از آنکه از تحصیل فراغت حاصل کرد، چون پدرش تجدید فرمایش کرده بود نزد خاله پیر خود رفت، و تا این وقت که بیست و پنجسال داشت پیش او بسر می برد، و همواره وقت خود را بخواندن کتابهای مختلف مخصوصاً کتابهای حکمتی و ادبی صرف میکرد، بقول یکی از روزنامه نگاران عصر: سر او نمره چیز خوانبهای مختلف بود.

هر قدر در تصویر منحصر بفرد او که امروز هم در موزه «ورسای» موجود و يك ساعت قبل از قتلش کشیده شده، دقت شود، چیزی که بخاطر خطوط نمیکند این است که دختری دارای این شمایل و قیافه، بدون عزم جزم و از راه بوالهوسی بهمجو کار بزرگی اقدام نمائید، موهای خاکستری رنگ با پیچ و خمهای ملایم، ابروهای مستقیم، چشمهای کبود، چهره متین و شمایل موزونش برای پاک قصدی، قوت نفس، شجاعت و فنوت جلی او دلیل بس هویدا است.

بچه قصد مشار اليها بکشتن «ما را Marat» اقدام نمود؟ آیا «ژبروندن» ها او را تحریک کرده بودند؟ خیر، زیرا شارلوت با آنها سروکاری نداشته است، فقط قبل از عزیمت به پاریس یکی دو مرتبه «باربارو Brbaroux» را بواسطه معروفیتش در ولایت ملاقات کرده بود، آبا عاشق بوده و بواسطه

تلف شدن معشوق بدست یا زبان « مارا » این اقدام متهورانه را نموده است ؟ بلی ، اما نه عاشق شخص بلکه مشار الیها عاشق اصول و قواعدی بوده که حکمت در قرن ما قبل تولید کرده بود یا بعبارة اخری معشوق او نظم مملکت و جمهوری جوان بوده است . چنانکه چند روز قبل از عزیمتش بیاریس خاله پیرچشمه‌های او را اشکبار دیده سبب را سؤال میکندخواهرزاده جوان جواب میگوید : « برای فرانسه ، برای اقوام خود ، برای شماها گریه میکنم . تا «مارا» زنده است کیست که بتواند بزندگی خود امیدوار باشد ؟ » از این جمله صغری و کبری و نتیجه که مشار الیها را باین کار مصمم داشته بینم آن این طور حدس زد : اساس صلح و آرامی مملکت بر قانون است ، در دوم زون قانون را کسی کشت ؟ - مارا ، پس همین که کشنده قانون نابود شد ناچار قانون زنده میشود ، بنا بر این باید «مارا» نابود شود و بقتل بکنفر عالی بارامی و صلح نایل گردد ^{مطالعات فرنگی} ^{مطالعات فرنگی}

فهمیدن این مطلب ^{که در عصری بسن نیست} و نجسالت با اطلاع و آگاهی که داشته است چطور اینقدر ساده لوح بوده که تصور میکرده است از قتل «مارا» جمهوری نجات می یابد چندان مشکل نیست ، زیرا شارلوت کردای در پایتخت اقامت نداشته و اخباری که بتوسط «ژیروندن» ها در ولایت منتشر میشد تمام تقصیرات را بگردن «مارا» وارد میساخت ، فی الواقع هم اگر او نبود شاید نتیجه این نزاع «ژیروندن» و «مونتانیار Montagnards» باین سختی نمیرسید . گذشته از این ، در دوره فرقه بازی همیشه اسم رؤسای فرقه در

دهنهامیافتند و بخوبی یابدی از آنها یاد میکنند . مخصوصاً در خارج از پایتخت که چندان از جزئیات امور اطلاعی ندارند ، همیشه هر کاری که اتفاق بیفتد باسم رئیس فرقه تمام میشود ولو اینکه مرئوسین بدرجات بیش از رئیس در عمل دخالت کرده باشند . شارلوت نزدیک ظهر روز یازدهم ژویه وارد پاریس شده بعد از آنکه از کار گرفتن منزل و رسانیدن کاغذسفرشنامه «باربارو» فراغت حاصل نمود ب فکر طرز اجرای نقشه و خیال خود افتاد ، اول میخواست قصد خود را روز چهاردهم ژویه و جشن میدان مشق یعنی در مقابل چشم آسمان و زمین و مردم با اجرا رساند ، ولی چون جشن مزبور عقب افتاد از این خیال صرف نظر نمود ، فکر کرد در « کنوانسیون » کار « مارا » را بسازد ، بی شک اگر مشار الیه فی الجمله کسالت نمیداشت و به مجلس میآمد اگر همه در قلّه « موتنانی » هم شده بود کار خود را صورت میداد . از این دو راه گذشته کاری که برای شارلوت باقی میماند این بود که در خانه او خیال خود را انجام دهد ، بنا بر این فردای روز ورود در « پاله روایال » از شخص دست فروشی يك قبضه کارد بمبلغ چهل پول سیاه خریداری نمود ، چون کاغذ اولی او که به « مارا » نوشته از او وقت ملاقات خواسته بود بیجواب ماند ، کاغذ دیگری باو نوشت ، در این کاغذ وعده کشف اسرار دولتی باو داده حتی نسبت بخود نیز وقوع بعضی بی اعتدالیها را که باعث بد بختی او شده بود معترف گشت . اما ، شاید بملاحظه اینکه از دروغ و فریب احتراز کرده باشد یا بعلت دیگر این کاغذ

را نفرستاد و عصر روز سیزدهم خود بمنزل او رفت . مشارالیه در خانه نمره ۳۰ کوچه « کردلیه » نمره ۱۸ کوچه مدرسه طبی امروزه منزل داشت .

«مارا» حمام رفته بود ، ورود ناگهنگام مادموازل کردای و مقاومت او در ملاقات «مارا» با وجود آراستگی ظاهرش باعث سوء ظن کاترین زن «مارا» شد ، ولی خود مشارالیه که در اطاق حمام وصحبت آنها را می شنید اجازه دخول داد و شارلت داخل شد ، «مارا» قطیفه کتیفی بخود پیچیده و دستمال چرکی پسر بسته روی تخته نشسته چیز مینوشت ، بدن لاغر و موهای سیاه چرب و رنگ زرد و دهن بزرگ او قطع نظر از تبرکی باطن و فساد اخلاقیش نقطه مقابل دختر جوان خوب روی بود ، بعد از آنکه شارلت از اخبار «نرماندی» و شورش فریوندنها شرحی بیان نمود «مارا» اسامی اشخاصی را که به «کابن» فرار نموده بودند سؤال کرد ، مشارالیها یکی یکی را اسم برده «مارا» نوشت ، همینکه تمام کرد گفت «خیلی خوب ! تا هشت روز دیگر همگی بیالای کبوتین خواهند رفت .» گویا شارلت برای اجرای قصد انتظار داشت دلیل تازه از خیانت «مارا» مشاهده نماید ، چه هنوز این حرف در دهن مشارالیه بود که کارد را که در زیر لباس و روی سینه خود پنهان داشته بود کشیده تا دسته در پهلوی تر قوه او فرو برد . معلوم است ضربتی که باین سختی و با این اطمینان از بالا پائین وارد آمد ، تا قلب نفوذ کرده کار او را ساخت و فریاد بر آورد : «دوست عزیزم فریاد برس !» ، این آخر حرفی بود که آزد و بلا فاصله

جان سپرد ،

کاترین و چند نفر دیگر فوراً داخل اطاق حمام شدند ، از صدای فریاد و ناله زن ، نایب پلیس و سربازان کارد ملی گرد آمدند ، اما شارلت با سکونت و آرامی تمام در همان محل ایستاده مانند کسی بنظر میامد که بالمره در این مقدمه بیطرف باشد ، خبر بزودی در شهر منتشر شد و جماعتی برای دیدن جانوری که اقدام بهمچو کاری کرده بود شناختند ، ولی از دیدن دختری جوان که سربازان کارد دستهای او را گرفته و از حملاتی که مخلصین «مارا» باو میاوردند محافظتش میکردند ، بی اندازه متعجب شدند . هر کس باو نزدیک میشد در مقابل متانت و وقار او متوقف میگشت و مشارالیها بانها که چیزی از او میپرسیدند جوابهای متین میداد . فوراً پلیس بنای تجسس را گذاشت و اشیائی را که همراه داشت بدقت و ارسی نمود ، تمام چیزهایی بود که زنان بادقت و مواظبت را در همچو موردی بکار است ، از جمله سوزن و نخ برای دوختن پارکهای لباس که ممکن بود در ضمن توقیف اتفاق بیفتد ، همچنین کلید ساعت و پول و غیره ،

بلافاصله شارلوت را بمجلس « آبی » بردند ، شب هنگام که در مجلس مزبور اعضاء کمیته « ایمنی عمومی » و چند نفر دیگر از وکلای مجلس مجدداً استنطاقش کردند با کمال متانت و حتی خوش مزگی جواب آنها را میداد ، « لزاندر » که با اهمیت مقام خود خیلی معتقد بوده خود را قابل بکهمچو اقدامی می پنداشت

از او پرسید : « شما همان نیستید که دیشب در لباس راهبه بمنزل من آمده سراغ مرا گرفته بودید ؟ » ماد موازل کردای با تبسم جواب گفت : « همشهری اشتباه می کنند ، من این قدر بایشان اهمیت نمیدادم که موت باحیانشان را در سلامت جمهوری ذی دخل بدانم . »

صبح روز ۱۶ مشار الیهارا از مجلس « آبی » به « کنسیرژی » بردند . در این مجلس جدید شارلوت چند کاغذ باقوام و آشنایان خود نوشت ، از جمله یکی از آنها می نویسد : « ممکن است صلح و آرامی بزودی که من مایلم بر قرار شود ، سعادت وطن سعادت من است . » در کاغذی که پدر خود نوشته است از اینکه خود را بکشتن داده و او را از دیدار فرزند محروم ساخته است عذر خواهی میکند و در آخر مصرعی هم افزوده که ترجمه آن این است : « جنایت موجب افعال است نه دار . »

فردای آن روز ، ۱۷ من شارلوت را برای محاکمه در محکمه انقلابی حاضر کردند . « شوولا گارد » وکیل مرافعه و مدافع رسمی او میگویی : « همینکه مشارالیها در محل جلوس مقصرین ظاهر شد ، همگی حضار اعم از قاضی و هیئت منصفه و تماشاچی حالی ظاهر ساختند که گویا شارلوت قاضی و حاکم آنهاست و الان همه را بمحکمه عالی خداوند میطلبند ، شمایل او را توانستند نقش کنند و سخنان او را ضبط نمایند ، ولی اثر معنوی اینگونه مجالس از آن چیزهاست که باید بچشم سر دید و بچشم دل احساس کرد و الا به بیان در نمی آید . » مشار الیه شرح سوال و جواب

محاكمه را اينطور تقرير ميكند :

- در اين اقدام گويما شما محرك داشته ايد ؟ - نقشه را كه خود شخص نكشيد. باشد همچوقت نميتواند درست از قوه بفعل بياورد .

- جبهه دشمنی شما با او چه بود ؟ - جنایات او .

- کدام جنایات ؟ - قتل و غارت فرانسه .

- در قتل او چه امید داشتید ؟ - برقراری صلح در وطنم .

- تصور میکردید نوع « مارا » را معدوم خواهید کرد ؟ -

این یکی کشته شد شاید دیگران وحشت کنند .

- از چه وقت این کار را در نظر داشتید ؟ - از ۳۱ مه

که در اینجا نمایندگان ملت را توقیف کردند .

در حالتی که رئیس محکمه علی الرسم اسناد واقعه را باو می

نمود سؤال کرد : - در خصوص اینها چه میگویید ؟ - بجز

اینکه کار خود را صورت دادم چیزی ندارم بگویم .

همینکه نوبت به کارد خونی رسید با دست خود آن را پس زده

روی خود را برگردانید و گفت : - بلی همان است ، همان است .

« فوکیه تنویل » مدعی عمومی دقت حضار را باین نکته جلب

کرد که ضربت از بالا پائین وارد آمده است و الا ممکن بود یکی از

دنده ها خورده مؤثر نشود ، بعد به شارلوت رو کرده گفت :

از قرار معلوم شما قبل از وقت مشق این کار را کرده بودید ؟

شارلوت گفت : جانور بدجنس ! مرا آدم کش حساب میکنند .

ادای این جمله بمنزله ختم مجلس بود ، این محاکمه بهمه جبهه

تیمساعت طول کشید و حکم شوم صادر شد . در حین محاکمه مادموازل کردای ملاحظه کرده بود که شخص نقاشی در برداشتن تصویر او جهد میکند، بعد از آنکه از مدافع خود تشکر کرد بجانب نقاش متوجه شده اظهار داشت که حاضر است این چند لحظه که تا موقع اجرای سیاست باقی است وقت خود را صرف انجام میل او نماید . نقاش مشار الیه فرمانده یکی از دستجات گارد مسلی و موسوم به مسیو « هوئر » و شاید بواسطه همین منصبش بود که توانست بدون زحمت بقصد خود نایل آید ، بعد از اتمام تصویر شارلوت از او خواهش کرد تصویر او را بقطع کوچک ساخته برای خانواده او بفرستد ، خلاصه چیزی نگذشت که در محبس را زدند ، در باز و جلاد داخل شد ، همینکه شارلوت متوجه او گردیده مقرانش و پیراهن سرخ را دید متأثر شده نتوانست خود داری کند و گفت : « چطور! باین زودی! » ولی فوراً بحالت طبیعی درآمدن مقروضت گرفت و دسته از موهای قشنگ خود را جسد دور الحائلی که باین هدیه گرانبها را به مسیو « هوئر » میداد گفت « آقا ! نمیدانم بچه زبان از این زحمت شما تشکر کنم ، من چیزی غیر از این ندارم ، خواهش میکنم که برسم یادگار قبول کنید . » بعد پیراهن سرخ را پوشیده بر عرابه مرك سوار و بجانب میدان انقلاب رهسپار شد .

عبدالله مستوفی کرکائی